

معناشناسی توصیفی واژه «حکمت» با تکیه بر آیات و روایات

علیرضا کاوند*

تاریخ دریافت: ۹۷/۱۲/۱۰

حسن احمد نیا**

تاریخ پذیرش: ۹۸/۳/۱۴

چکیده

قرآن کتابی است که نیاز به تدبیر دارد و مسلماً صاحبان خرد، بیشترین سهم را در این بهره‌گیری دارند. لغت یونانی «فیلوزوفیا» در متون منطقی قدیم که از یونانی به عربی ترجمه شده، به لفظ حکمت برگردانده شده و عرب، لغت فلسفه را نیز مرادف حکمت به کار برده است. شناخت اشیا را به بهترین نحو، «حکمت» می‌نامند. در این پژوهش با رویکرد توصیفی-تحلیلی و با تکیه بر آیات و روایات بدین نتایج رسیدیم: معناشناسی واژه حکمت شامل سه بُعد کلمات هم‌نشین، کلمات جانشین و کلمات متضاد است. از مفاهیمی که در آیات به همراه این کلمه ذکر شده‌اند، می‌توان واژه حکمت را جامع‌تر شناخت. کلماتی مانند خیر کثیر، شکر و افعالی مانند ایتاء، تعلیم و... کلمات جانشین به واژگانی اطلاق می‌شود که سبکی مشابه حکمت را داشته باشند، مانند عقل، ذی حجر، لبّ و فکر. واژه‌ای که دقیقاً متضاد حکمت می‌باشد، جهل است که شناخت جهالت، تأثیری شگرف در دستیابی به مقدمات حکمت دارد.

کلیدواژگان: حکمت، مفاهیم هم‌نشین، مفاهیم جانشین، ارتباط معنایی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* استادیار پایه ۷ رشته تفسیر و علوم قرآن؛ دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم؛ دانشکده تفسیر و معارف قرآن کریم قم.

kavand@quran.ac.ir

H.Ahmadnia7@gmail.com

** کارشناسی ارشد رشته علوم قرآن و حدیث، دانشگاه خوارزمی تهران.

نویسنده مسئول: علیرضا کاوند

مقدمه

واژه «معناشناسی/Semantics» اصطلاحی است که به مطالعه معنا (پالمر، ۱۳۶۶: ۱۳) یا مطالعه علمی معنا اطلاق می‌شود. یا دانشی است که به بررسی معنا می‌پردازد (صفوی، ۱۳۷۷: ۹۸). از اسم یونانی «Sema» به معنای «نشانه و علامت» و فعل «Semaino» به معنای علامت دادن و معنا دادن گرفته شده است (اچسون، ۱۳۸۵: ۱۱۳)؛ مراد ما از معناشناسی در اینجا، آن قسم از معناشناسی است که در مقابل نظام هرمنوتیکی مبنی بر اصالت متن قرار دارد. معناشناسی، کار کشف ساز و کارهای معنا را با مطالعه علمی به عهده دارد. زبان‌شناسی در واقع مطالعه علمی زبان است؛ پس معناشناسی هم نوعی مطالعه علمی است (عظیمی ده علی، مطالعات قرآنی، ش ۲۳: ۶۴). منظور از روش علمی آن است که ابتدا واقعیات و پدیده‌های عینی و محسوس زبانی گردآوری شده، طبقه‌بندی و فهرست‌گذاری شوند، سپس از روی این فهرست‌ها، نتیجه‌گیری به عمل آید. در مرحله بعد، نتایج و فرضیات بدست آمده به محک و آزمایش گذاشته شود تا در صورت درست یا غلط بودن به عنوان یک نظریه پذیرفته یا مردود شناخته شود. در این روش معمولاً نظریه‌ای قابل پذیرش است که جامع، مانع، ساده، صریح، مختصر و مفید باشد (باقری، ۱۳۸۴: ۸ و ۱۸). مصنفان حدیثی و قرآنی، مفهوم حکمت را به گونه‌ای در خور بررسی نکرده و مفهوم محدود و تنگی از آن به دست داده‌اند؛ حال آنکه در فرهنگ قرآن و سنت حدیثی ما، این مفهوم از غنایی سرشار برخوردار است. بنابراین، ضروری است که مفاهیم جانشین، هم معنا و متضاد این واژه به طور مفصل مورد بررسی لغوی و تفسیری قرار گیرند تا به هدف پژوهش - که رسیدن به عمق معنایی واژه حکمت از مسیر قرآن و روایت است - برسیم. در این مقاله به دو سؤال پاسخ می‌دهیم؛ سؤال اصلی، اینکه حکمت در قرآن و احادیث به چه شکل متجلی گردیده است؟ و دیگری، اینکه معنای اصلی حکمت کدام است؟

پیشینه تحقیق

معناشناسی در سال‌های اخیر رواج یافته است و بخش عمده‌ای از تحقیقات را به خود اختصاص داده است. اما در موضوع شناخت حکمت، کتب و مقالاتی در این زمینه نوشته

شده است که می‌توان در مقالات به مواردی چون «دامنه معنایی حکمت در قرآن» نوشته سید حسن اسلامی، «مفهوم حکمت در قرآن و حدیث» نوشته رضا برنجکار، «حکمت در نگاه مفسران قرآن و فیلسوفان» تألیف عبدالعلی شکر اشاره نمود، البته می‌توان به کتاب علم و حکمت در قرآن و حدیث تألیف محمدی ری‌شهری نیز اشاره کرد. اما در مقالات و آثار یاد شده، به مسأله معناشناسی توصیفی واژه «حکمت» با تکیه بر آیات و روایات از طریق مفاهیم همنشین و جانشین پرداخته نشده که از جنبه‌های نوآوری تحقیق حاضر قلمداد می‌شود.

مفهوم شناسی واژه حکمت

راغب در «مفردات» در مورد حکمت می‌گوید: «منعاً لإصلاح، ومنه سَمِيَتْهُ لِلْجَمَامِ». یعنی منع و بازداشتن از کاری به منظور اصلاح آن امر است که به همین خاطر افسار اسب، حَكْمَةٌ نامیده شده است (۱۳۸۵: ۳۴۸) و ابن منظور در «لسان العرب»، حکمت را شناخت اشیا به بهترین نحو می‌داند (۱۴۰۸، ج ۱۲: ۱۴۰). در کتاب «العین»، حکمت اینگونه شرح داده شده است: «مرجعُها إلى العدلِ والعلمِ والحلمِ» (فراهیدی، ۱۹۰۸: ۳۰۱) یعنی حکمت، واژه‌ای است که مرجعش، عدالت و دانش و بردباری است. قرشی نیز در کتاب خود حکمت را اینگونه می‌داند که با مراجعه به اصل معنی کلمه، می‌توان به دست آورد: «حکمت یک حالت و خصیصه درک و تشخیص است که شخص می‌تواند به وسیله آن حق و واقعیت را درک کند، مانع از فساد شود و کار را متقن و محکم انجام دهد. علی‌هذا حکمت حالتی نفسانی و صفتی روحی است و نه شیء خارجی، بلکه شیء محکم خارجی، از نتایج حکمت است» (قرشی، ۱۳۵۲، ج ۲: ۱۶۳). کلمه حکمت، مرادف فلسفه به کار رفته و در اصل به فلسفه یونانی که به زبان عربی ترجمه می‌شده، اطلاق شده است. همچنین لغت یونانی «فیلوزوفیا» در متون منطقی قدیمی که از یونانی به عربی ترجمه شده، به لفظ حکمت برگردانیده شده و عرب، لغت فلسفه را نیز عادتاً مرادف لغت حکمت به کار برده است، اگرچه مشائون، کلمه فلسفه را ترجیح می‌دادند. اما آنان که در فلسفه معتقد به وفق دادن مکتب‌های مختلف بودند، استعمال لفظ حکمت را ترجیح می‌دادند (قفطی، ۱۳۷۱: ۲۸). مهم‌ترین مهد علم پیش از اسلام که

گروهی از حکما را در دامان خود پرورانیده، «اسکندریه» است. در این مرکز حکمای بزرگی در فلسفه، علوم ریاضی، شیمی، طب، هیأت و جغرافیا پرورش یافتند، مانند اقلیدس (متوفی ۲۸۵ ق.م) که از قدیمی‌ترین و معلمان این مرکز به شمار است. دومین مهد پرورش حکما، مراکز سریانی بوده است، منسوب به سوریه، در نواحی غربی فرات، مردم این دیار، در اواخر قرن دوم میلادی، به دین مسیح گرویدند؛ و سومین مهد حکما قبل از اسلام، مراکز ایران بوده است. ارتباط ایران با مراکز علمی یونان و رم، از عهد هخامنشیان آغاز شد و زبان یونانی، با تسلط اسکندر بر ایران متداول گردید. در عهد ساسانیان، با رواج دین مسیح، زبان یونانی بیش از پیش در ایران رونق یافت. کلیساهایی مانند بیت اردشیر (ریو اردشیر، ری شهری) در «ارجان» فارس و «بیت لابط» یا «جندی شاپور» که مرکز تجمع دانشمندان و بزرگ‌ترین مرکز پرورش حکمای قبل از اسلام گردید (همان: ۴۱)

مفاهیم همنشین حکمت

در این قسمت به بررسی واژه‌هایی خواهیم پرداخت که به عنوان صفت و موصوف، مضاف و مضاف الیه و یا معطوف الیه در کنار واژه حکمت آمده‌اند. البته این بخش به دو دسته تقسیم می‌شوند: مفاهیم همنشین در کاربرد اسمی و مفاهیم همنشین در کاربرد فعلی، که ما روال کار را طبق این تقسیم بندی ادامه خواهیم داد.

مفاهیم همنشین در کاربرد اسمی

در اینجا به بررسی کلماتی که به همراه کلمه حکمت ذکر شده‌اند، خواهیم پرداخت و بر اساس آن، به معنایی کامل درباره واژه حکمت دست خواهیم یافت.

۱. کتاب

واژه کتاب در ده آیه به به کلمه حکمت عطف شده است که در بین واژه‌های همنشین حکمت، دارای بیش‌ترین تکرار می‌باشد که حکایت از اهمیت وافر این کلمه دارد. می‌توان گفت که کلمه کتاب در قرآن، بیش‌تر از هر واژه دیگری به همراه حکمت

ذکر شده که این می‌تواند معنایی عمیق داشته باشد. ریشه «کَتَبَ» در قرآن، ۳۱۹ مرتبه با انواع مشتقات خود به کار رفته است و واژه «کتاب» نیز در ۷۳ آیه قرآن بیان شده است. این کلمه معانی مختلفی دارد. جمع شدن، ضمیمه کردن و نوشتن از پرکاربردترین معانی آن است. در کاربرد متعارف، امر نوشتن را کتابت می‌گویند، زیرا که حروف در تلفظ به هم منضم و جمع می‌شوند، لذا به کلام خدا با آن که نوشته نشده بود، کتاب اطلاق شده است (راغب اصفهانی، ۱۳۷۵: ۶۹۹).

﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ (بقره/۱۲۹)

بنابراین، از این آیه استفاده می‌شود که /براهیم و /اسماعیل، جمیع شرایط نبوت، یعنی بیان نیکو و علم و سنت را برای پیغمبر ما(ص)، و پاکیزگی را برای امت وی از خداوند خواسته‌اند، زیرا تلاوت آیات الهی، مستلزم بیان نیکو و تعلیم کتاب، مستلزم علم به کتاب و تعلیم حکمت، مستلزم علم به سنت است و تزکیه، مستلزم پاکیزگی و طهارت می‌باشد (طبرسی، ۱۳۷۱، ج ۲: ۶۳) البته منظور از کتاب در این آیه و آیات مشابه، می‌تواند «رازهای» مندرج در ورای احکام باشد که به همراه حکمت ذکر شده است. کتاب، در اینجا یکی از شرایط نبوت است که به همراه حکمت - در واقع علم به حکمت - مطرح شده است. قرشی در تفسیر خود می‌گوید که پیامبر(ص)، نخست آیات خدا را می‌خواند و آنگاه در اثر ادامه تلاوت، احکام و اخلاق را تعلیم می‌دهد و در نتیجه، ظاهر و باطن و جامعه مردم را از آلودگی‌های ظلم و شرک پاک می‌گرداند، مراد از کتاب، شریعت و رازهای مندرج در ورای احکام باشد و مراد از حکمت، اخلاقیات و عقائد است که مجموع آن دو در کتاب و سنت می‌باشد (۱۳۵۲، ج ۱: ۲۴۳). نکته‌ای نیز در اینجا حائز اهمیت و قابل ذکر است و آن، اینکه کتاب با حکمت بسیار متفاوت است و این تفاوت، ممکن است از این جهت باشد که کتاب، اشاره به کتب آسمانی است و اما حکمت، علوم، دانش‌ها، اسرار، علل، نتایج و احکام است که از طرف پیامبر تعلیم می‌شود (مکارم شیرازی، ۱۳۷۵، ج ۱: ۴۵۷). باز در همین زمینه، آیه دیگری که این دو کلمه در کنار هم مشاهده می‌شود، آیه ۱۱۳ سوره نساء می‌باشد که درباره کسانی از منافقین و خائنان است که قصد گمراه کردن و فریب دادن پیامبر(ص) را داشتند که در سایه انزال

کتاب و حکمت از خداوند به ایشان و هوشیاری شخص پیامبر(ص)، در این امر موفق نشدند و تلاش آن‌ها بی نتیجه ماند.

﴿وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾ (نساء/۱۱۳)

انطور که برمی‌آید، سیاق آیات بر این دلالت دارد که مراد از کلمه «همت» (تصمیم گرفتند، تو پیامبر را گمراه کنند) این است که تصمیم گرفتند آن جناب را راضی کنند به اینکه از همان افراد خائن دفاع کند، و مراد از این طایفه نیز همان کسانی است که خدای سبحان روی سخن به آنان برگردانید و فرمود:

﴿هَأَنْتُمْ هَؤُلَاءِ جَادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَمَنْ يُجَادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَمْ مَنْ يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا﴾

از ظاهر کلام، انزال کتاب و حکمت بر پیامبر(ص) و تعلیم آن، برمی‌آید که علت اینکه مردم نمی‌توانند رسول خدا(ص) را گمراه کنند و یا ضرری به آن جناب برسانند، همین انزال کتاب و تعلیم حکمت است که ملاک در عصمت آن حضرت دارد (طباطبایی، ۱۳۷۶، ج ۵: ۱۲۵).

ارتباط بین کتاب و حکمت

با توجه به آیاتی که در آن‌ها، این دو واژه در کنار هم ذکر شده‌اند، می‌توان دریافت که رابطه کتاب و حکمت رابطه‌ای مستقیم است، یعنی کتاب می‌تواند به گونه‌ای متضمن حکمت باشد و متقابلاً حکمت نیز به عنوان کتابی عبرت آموز به مردم ارائه می‌شود. در واقع اگر دقت کنیم، می‌بینیم که نوعی تلازم تام و کامل بین کتاب و حکمت وجود دارد به این معنا که سعادت جامعه بشری تنها در صورتی که کتاب و حکمت با هم ایفای نقش کنند، میسر می‌شود. در اینجا به نمونه‌هایی از پیوند بین کتاب و حکمت اشاره می‌کنیم. یکی از قوانین الهی که در قرآن کریم و نیز در دیگر کتب آسمانی بر آن تأکید شده، قانون قصاص است. خداوند متعال در آیات مربوط به قصاص، آن را قانونی الزامی قرار داده و نیز حیات و امنیت اجتماعی را در گرو آن دانسته است، اما در عین حال به این نکته نیز تصریح می‌کند که در بعضی موارد، اگر اولیای خون درگذرند، بهتر است

(مأئده/۴۵، بقره/ ۱۷۸ و ۱۷۹) (شاگرد، ۱۳۸۰: ش ۳). خانواده در اسلام بر دو اساس «قانون» و «عاطفه و اخلاق» بنا شده است. اگر خانواده‌ای صرفاً بخواهد بر اساس متون حقوقی و قانونی امور خود را تنظیم کند و وظایف و کارها را بین اعضای خود تقسیم کند، راه به جایی نمی‌برد، بلکه صرفاً رابطه‌ای سرد و خشک و شکننده بین اجزای آن برقرار می‌شود. طبیعی است که چنین رابطه‌های خشکی در طوفان حوادث نمی‌تواند برقرار بماند، بلکه با اولین گردباد حادثه از هم می‌پاشد (همان) اما از طرفی قانون نیز باید حقوق متقابل افراد خانواده را تعیین کند، به طور مثال گرچه بین خواهر و برادر و نیز پدر و مادر باید صمیمانه‌ترین روابط برقرار باشد و در موارد لازم به نفع یکدیگر گذشت و ایثار نمایند، اما می‌بینیم که خداوند در احکام قرآن به صورت دقیق میراث هر یک از اعضای خانواده را پس از مرگ یکی از آنها معین فرموده است (نساء/ ۱۱- ۱۴). اما با همه تأکیدهایی که در آیات ارث و رعایت قانون ارث و تهدید متخلفان از این قانون به عذاب خوار کننده شده است، ولی اگر کسانی احساس می‌کنند که در بین افراد خانواده آن‌ها افرادی هستند که احتیاج بیش‌تری به حمایت مالی دارند، حکمت اقتضا می‌کند که علاوه بر سهم ارث، مقداری از اموال خود را برای او وصیت کنند (بقره/ ۱۸۰) یا برخی از وارثان از حق خود به نفع او درگذرند. این تعامل کتاب و حکمت است که افراد و نهادهای اجتماعی را به سمت خیر و صلاح پیش می‌برد، باید همه افراد و نهادهای اجتماع را با حقوق حقه خود و دیگران آشنا کرد. ولی نباید فراموش کرد که حکمت روح حاکم بر حقوق فردی و اجتماعی است که اگر چنین روحی حاکم نباشد، جامعه و نهادهای مدنی به مثابه درختی است با شاخ و برگ‌های زیاد، ولی خشک و شکننده (همان).

۲. مُلک

از دیگر واژه‌هایی که به همراه کلمه حکمت بیان شده، واژه «مُلک» است. واژه ملک به معنای حکومت و اداره امور است که افعال آن، بیش‌تر به معنی قدرت و توانایی می‌آید (قرشی، ۱۳۵۲، ج ۶: ۲۷۳). راعب می‌گوید: حق همیشگی برای خداست. مصدر آن نیز ملکوت است (۱۳۸۵: ۷۷۴). این کلمه به همراه همه مشتقاتش ۹۷ مرتبه در قرآن

تکرار شده است که سهم کلمه مُلک، ۴۰ مورد است. این کلمه در مواضع مختلفی از قرآن بیان شده است که در اکثر موارد، منظور از آن حکومت و دارندگی مطلق خداوند می‌باشد. اما آیه‌ای که در اینجا متناسب با بحث می‌باشد، آیه ۲۵۱ سوره بقره می‌باشد که از اعطای ملک و حکمت به داود(ع) خبر می‌دهد.

﴿فَهَزَمُوهُم بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْ لَا دَفَعَ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمُ بَعْضًا لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾
(بقره/۲۵۱)

آیه، داستان فرماندهی داود پسر ایشا از خاندان لاوی بن یعقوب است که طالوت او را برای فرماندهی جنگ انتخاب کرد. در این جنگ داود موفق می‌شود جالوت را از پیش رو بردارد و پیروز گردد (طبرسی، ۱۳۸۵، ج ۳: ۹۶) و از روایاتی که در تفسیر این آیه نقل شده است نیز به روشنی استفاده می‌شود که او همان داود(ع)، پیامبر بنی اسرائیل است. تعبیر حکمت، ممکن است اشاره به علم تدبیر کشورداری و ساختن زره و وسائل جنگی و مانند آن باشد که داود(ع) در حکومت بسیار عظیم خود به آن نیاز داشت، زیرا خداوند هر مقامی را که به کسی می‌سپارد، آمادگی‌های لازم را نیز به او می‌بخشد (مکارم شیرازی، ۱۳۷۵، ج ۲: ۲۴۶-۲۴۷). باید این نکته را نیز در نظر گرفت که با توجه به سیاق و مضمون آیه، همنشینی دو کلمه مُلک- که در اکثر موارد خبر از قدرت و سلطنت می‌دهد- و حکمت، می‌تواند اشاره به معنای نبوت داشته باشد. بنابراین می‌توان اینگونه نظر داد که خداوند حکومت و نبوت را- از نظر سیاق آیه و داستان- به داود(ع) عطا کرد.

۳. شکر

کلمه «شکر»، از کلمات همنشین حکمت است که در یک جا آمده است. خداوند در یکی از حکمت‌هایش که به لقمان آموزش می‌دهد، یاد دادن مسأله شکرگزاری و سپاس است که مطمئناً در آن فلسفه عمیقی نهفته است. طبیعتاً شکرگزاری از مسائلی است که می‌توان درباره آن، مقالات و کتاب‌های زیادی نوشت. البته، شاید بهتر باشد بگوییم، شکرگزاری در این آیه، به عنوان یکی از مصادیق حکمت می‌تواند بیان شود، ولی به هر

حال این مطلب، شکر را از دایره کلمات همنشین با حکمت خارج نمی‌سازد. خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لَقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾ (لقمان/ ۱۲)

حکمت در این آیه، عبارت است از دقت نظر در قوه علّامه و نظری، اتقان صنّع در قوه عمّاله و عملی، شکر نعمت جز ناشی از دقت نظر و اتقان صنّع قلبی و بدنی نیست، زیرا شکر عبارت است از ملاحظه نعمت دادن منعم در نعمت، ملاحظه حق منعم در انعام، که مستلزم تعظیم منعم و صرف نعمت است در جایی که به خاطر آن خلق شده است و این ملاحظه، جز دقت نظر نیست، آن تعلیم و صرف نعمت جز اتقان صنّع قلبی و بدنی نیست (گنابادی، ۱۳۷۲، ج ۱۱: ۳۶۱).

ارتباط حکمت و شکر

یکی از نکات در خور توجه، ارتباط بین دو کلمه حکمت و شکر است. در نگاه ابتدایی شاید مسأله خاصی به نظر نیاید ولی با اندکی دقت می‌توان دریافت که سپاسگزاری می‌تواند یکی از مصادیق حکمت باشد. آیه ۱۲ سوره لقمان، تفسیر حکمت دادن به لقمان است و می‌خواهد بفرماید حکمتی که به لقمان دادیم، این بود که: خدا را شکر بگزار؛ چون شکر عبارت است از بکار بردن هر نعمتی در جای خودش، به طوری که نعمت، ولی نعمت را بهتر وانمود کند، و بکار بردن این نعمت به این نحو، محتاج است به اینکه اول منعم، و سپس نعمت‌هایش، بدان جهت که نعمت، نعمت اوست، شناخته شود، سپس کیفیت بکار بردن در محلس، آنطور که لطف و انعام او را بهتر وانمود کند، شناخته گردد. پس حکمت دادن به لقمان، لقمان را وادار کرد تا این مراحل را در شکر طی کند، و در حقیقت حکمت دادن به او، مستلزم امر به شکر نیز هست (طباطبایی، ۱۳۷۶، ج ۱۶: ۳۲۱). بنابراین، منظور از این حکمت این بود که به لقمان گفتیم برای خدا شکر گزار باش. اما نه اینکه ما به تشکر و سپاسگزاری تو یا دیگران احتیاج داشته باشیم، بلکه ثمره این گونه شکرگزاری‌ها، عاید خود انسان می‌شود [و این مطلب، از آیه بعد ﴿وَإِذْ قَالَ لَقْمَانُ لَابْنِهِ وَهِيَ عِظَةٌ يَابَنِي لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ دریافت می‌شود] چرا که هر

کس خدا را در مقابل نعمت‌هایش شکر نماید، خداوند جزای خیر به وی عطا می‌کند، کما اینکه، هر کس در مقابل نعمت‌های خداوند کفران نعمت کند، ضرری به خدا نرزد است، چراکه خدا از هر کسی و از هر چیزی بی‌نیاز و از هر عیب و نقیصی ستوده است. البته آمده که امام جعفر صادق (ع) فرموده است: «أُوتِيَ مَعْرِفَةَ إِمَامٍ زَمَانِهِ». مقصود از حکمت در این آیه این است که لقمان نسبت به امام زمان خویش و رهبری الهی معرفت داشت (نجفی خمینی، ۱۳۹۸، ج ۱۶: ۶). لقمان، به سبب داشتن این حکمت، به شکرگزاری از پروردگارش پرداخت. او هدف نعمت‌های الهی و کاربرد آن‌ها را می‌دانست، و درست آن‌ها را در همان هدفی که برای آن آفریده شده بودند، به کار می‌بست و در واقع حکمت، همین است.

۴. خیر کثیر

کلمه دیگری که با کلمه حکمت هم‌نشین شده است، «خیر کثیر» می‌باشد که خداوند در سوره بقره از آن یاد نموده است:

﴿يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ (بقره/۲۶۹)

بدیهی است که منظور از جمله «مَنْ يَشَاءُ» (هر کس را بخواهد)، این نیست که خداوند بدون هیچ علتی، حکمت و دانش را به این و آن بدهد، بلکه اراده و مشیت خداوند همه جا آمیخته است با شایستگی‌های افراد، یعنی هر کس را شایسته ببیند از این سرچشمه زلال حیات سیراب می‌نماید. البته ذکر این نکته نیز خالی از لطف نیست که منظور از خیر و برکت، خیر و برکت فراوان است و نه خیر و برکت مطلق، زیرا خیر و سعادت مطلق تنها در دانش نیست، بلکه دانش تنها یکی از عوامل مهم آن است (مکارم شیرازی، ۱۳۷۵، ج ۲: ۳۴۱). اما علامه طباطبایی بر این باور است که با اینکه جا داشت به خاطر ارتفاع شأن و نفاست امر آن، به طور مطلق فرموده باشد «حکمت خیر است» و این، به آن جهت بود که بفهماند خیر بودن حکمت هم منوط به عنایت خدا و توفیق اوست، و مسأله سعادت منوط به عاقبت و خاتمه امر است، در مثل فارسی هم می‌گویند: «شاهنامه آخرش خوش است»، چون ممکن است خدا حکمت را به کسی بدهد، ولی در

آخر کار منحرف شود و عاقبتش شر گردد (طباطبایی، ۱۳۷۶، ج ۲: ۶۱۰). علت اینکه به علم، حکمت اطلاق شده است، این است که علم، همیشه انسان را به خیر و نیکی می‌خواند و از زشتی باز می‌دارد و این، حقیقت «حکمت» است. از رسول اکرم (ص) روایت شده است: خداوند به من قرآن را داد و از حکمت نیز مانند قرآن به من عنایت فرمود و خانه‌ای که در آن بهره‌ای از حکمت نباشد خراب است، فقه و دانش را فرا گیرید و در حال جهل و بی‌خبری و نادانی نمیرید (همان). مسأله‌ای که باید خاطر نشان ساخت، این است که خیر کثیر، همانگونه که مشخص است، به صورت نکره آمده است، و طبق نظر ارباب لغت می‌توان گفت که این تنکیر در آیه، به مناسبت تعظیم است و برای بزرگ نشان دادن اعطای حکمت که این امر در جای خود حائز اهمیت می‌باشد.

۵. فصل الخطاب

آخرین همنشین کلمه حکمت، عبارت «فصل الخطاب» می‌باشد. «فصل» به معنی جدا کردن دو چیز از همدیگر می‌باشد به گونه‌ای که میان آن دو فاصله افتد. به معنی قطع کردن و بریدن می‌باشد (راغب اصفهانی، ۱۳۸۶: ۶۳۸). واژه «خطاب» به معنای مراجعه به کلام می‌باشد. فصل الخطاب، یعنی آنچه که به وسیله امر و حکم از خطاب و کلام منفصل و جدا می‌شود (همان: ۲۷۶).

﴿وَشَدَّ ذُنَا مَلَكَةٍ وَءَاتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ﴾ (ص/ ۲۰)

باید دید مصادیق و مفاهیمی که برای کلمه فصل الخطاب آورده شده است، کدام‌اند؟ سید عبدالحسین طیب در تفسیر خود آورده است که فصل، مقابل وصل است، به معنی تمییز بین حق و باطل، و این دو را از یکدیگر جدا می‌کند که حق مشوب به باطل نباشد و به باطن حکم می‌نماید و فصل الخطاب به معنی قضاوت بر طبق بینه و عین است (۱۳۷۸، ج ۱۱: ۲۲۹). عبارت فصل الخطاب، می‌تواند به این معنا باشد که انسان قدرت تجزیه و تحلیل کلام را داشته باشد و بتواند آن را تفکیک کند و حق آن را از باطلش جدا کند، و این معنا با قضاوت صحیح بین دو نفر متخاصم نیز مطابق است (طباطبایی، ۱۳۷۶، ج ۱۷: ۱۹۰). گروه دیگری از مفسرین نیز بر این باورند که مراد از فصل الخطاب، کلامی است متوسط بین ایجاز و اطناب، یعنی کلامی که بسیار کوتاه نباشد به حدی که

معنا را نرساند و آنقدر هم طولانی نباشد که شنونده را خسته کند. اما برخی دیگر معتقدند که مراد از آن، جمله «اما بعد» است که قبل از سخن می‌آورند، چون اولین کسی که این رسم را باب کرده، د/ود(ع) بود(آلوسی، ۱۴۱۴، ج ۲۳: ۱۷۷). بنابراین، آنچه روشن است این که فصل الخطاب، مسأله حضور و شهود و استعمال سوگند است، به عبارتی دیگر؛ مدعی باید بی‌ینه بیاورد و منکر باید سوگند بیاورد، و به این جهت به این امور فصل الخطاب اطلاق می‌گردد که دشمنی‌ها و نزاع‌ها فقط از طریق این امور جدا و قطع می‌شود و به نظر می‌آید اکثریت مفسرین بر این قول، اتفاق نظر داشته باشند (همان). فصل الخطاب را نیز می‌توان شاخه‌ای از درخت پرثمر حکمت به شمار آورد که هدیه‌ای از طرف خداوند به شخص حکیم است، چراکه در واقع شخص حکیم با نور و راهنمایی فصل الخطاب یا قضاوت بین حق و باطل می‌تواند مسیر حق را پیدا کند و به راه خود ادامه دهد.

مفاهیم همنشین حکمت در کاربرد فعلی

اکنون پس از بررسی واژگان همنشین حکمت، وقت آن رسیده است که ببینیم چه فعل یا شبه فعل‌هایی این واژه را بیان کرده و همراه آن شده‌اند که طبیعتاً با واکاوی لغوی و تفسیری آن، می‌توان به نتایج قابل توجهی دست یافت.

۱.۱. ایتاء

اولین و پرکاربردترین موردی که می‌توان در اینجا از آن نام برد، فعل «آتَى» است که در بسیاری از مواضع به همراه حکمت ذکر شده است. «آتَى» به معنی آوردن به سهولت می‌باشد، و مصدر آن «اتیان» است. این فعل به دو صورت لازم و متعدی به کار می‌رود. این ماده در زبان عبری نیز به همین معنی می‌باشد(مصطفوی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۳۰). برای مثال، یکی از آیات را مورد تحلیل و بررسی قرار می‌دهیم:

﴿وَلَهَا بَلِغٌ أَشَدُّهُ وَأَسْتَوَىٰ ۖ أَتَيْنَاهُ حَكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾ (قصص/۱۴)

«أَشَدُّ» از ماده «شَدَّتْ» به معنی نیرومند شدن است و «إِسْتَوَىٰ» از ماده «استواء» به معنی کمال خلقت و اعتدال آن است. فرق میان حکم و علم ممکن است این باشد که

حکم، اشاره به عقل، فهم و قدرت بر داوری صحیح است و علم، به معنی آگاهی و دانش است که جهل با آن همراه نباشد (مکارم شیرازی، ۱۳۷۵، ج ۱۶: ۲۰۰). تعبیر «کذلک نجزی الْمُحْسِنِينَ» به خوبی نشان می‌دهد که موسی (ع) به خاطر تقوای الهی‌اش، و به خاطر اعمال نیک و پاکش، این شایستگی را پیدا کرده بود که خداوند پاداش علم و حکمت به او بدهد، و روشن است که منظور از این علم و حکمت، وحی و نبوت نیست، زیرا موسی (ع) آن روز با وحی و نبوت فاصله زیادی داشت، بلکه منظور همان آگاهی و روشن بینی و قدرت بر قضاوت صحیح و مانند آن است که خداوند به عنوان پاکدامنی و درستی و نیکوکاری به موسی (ع) عطا کرد (همان).

۲. تعلیم

فعل دیگری که کاربرد بسیاری در بیان کلمه حکمت دارد، «عَلَّمَ» است. رانِب گفته است: علم، ادراک و دریافت حقیقت شیء است و آن دو نوع است: اول، دریافت ذات شیء و دوم، حکم بر چیزی به منزله وجود آن یا نفی چیزی دلالت بر عدم وجود آن. تعلیم به منظور تکرار زیاد و تکثیر است تا اثر آن در نفس متعلّم آشکار گردد یا به عبارت دیگر؛ آگاه ساختن نفس برای تصور معانی. به معنی آموزش دادن معارف و دانش‌های مختلف است (بستانی، ۱۳۷۵: ۲۴۰).

﴿كَمَا أَرْسَلْنَا فَيْكَةً رَسُولًا مِّنكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ

وَيُعَلِّمُكُمُ الْقُرْآنَ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾ (بقره/ ۱۵۱)

کلمه «تعلّم» در جایی به کار می‌رود که مطلب را با ذکر دلیل عقلی بیان کنند و لذا این موضوع مناسب است در ردیف نعمت‌ها محسوب گردد (طبرسی، ۱۳۷۱، ج ۲: ۱۱۷). بدیهی است افرادی که به عنوان رهبر جامعه بشریت از سوی خدا تعیین می‌شوند، باید در درجه اول، از علم و دانش کافی برخوردار باشند و آیین و قوانین زنده و سازنده‌ای با خود بیاورند و در درجه بعد، دلایل و اسناد روشنی برای ارتباط خود با خدا ارائه دهند و با این دو وسیله، مأموریت هدایت مردم را تکمیل و تثبیت کنند (مکارم شیرازی، ۱۳۷۵: ج ۲: ۵۵۴). بنابراین، تعلیم و آموزش حکمت و کتاب- با معانی متعدد آن- امری ضروری

است برای کسانی که داعیه رهبری و هدایت مردم را دارند و مسلماً این امر به وسیله وحی یا از طرق دیگری به پیامبر القا می‌شود.

۳. انزال

ریشه «نَزَلَ» در مورد حکمت، تنها دو بار به کار رفته است که یکی را بیان می‌کنیم:

﴿وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَّغُنَّ أَجَلَهُنَّ فَأُمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرَّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضَرَارًا لَّتَعْتَدُوا وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوًا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ يَعِظُكُمْ بِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ (بقره/۲۳۱)

این فعل بر وزن «إفعال» به معنای فرستادن تدریجی آمده است. اصل نزول، به معنی فرود آمدن است. همانطور که رابع اشاره کرده است (۱۳۸۵: ۷۹۹). در مورد حکمت، می‌توان گفت به نوعی وحی کردن اطلاق می‌شود (بستانی، ۱۳۷۵: ۹۰۹).

۴. دعوت

﴿ادع إلى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتي هي أحسن إن ربك هو أعلم بمن ضل عن سبيله وهو أعلم بالمهتدين﴾ (نحل/۱۲۵)

این فعل، به معنی خواندن و حاجت خواستن و استمداد است و البته، مطلقاً می‌تواند به منظور خواندن باشد. ولی در این آیه، به همان معنی خواستن است (طباطبایی، ۱۳۵۲، ج ۲: ۳۴۴). این آیه و آیات بعد، شامل دستوراتی است تاکتیکی و اصولی که می‌توان آن را برنامه اسلام برای مبارزه با مخالفین عنوان نمود. حکمت در این آیه، به معنی علم، دانش، منطق و استدلال است، و در اصل به معنی «منع» آمده است. نخستین گام در دعوت به سوی حق، استفاده از منطق صحیح و استدلالات حساب شده است و به تعبیر دیگر؛ دست انداختن درون فکر و اندیشه مردم و به حرکت درآوردن آن و بیدار ساختن عقل‌های خفته، نخستین گام و دستور محسوب می‌شود (مکارم شیرازی، ۱۳۷۵، ج ۱۱: ۴۵۶). می‌توان گفت، «موعظه حسنه» دومین گام این برنامه است، یعنی استفاده کردن از عواطف انسان‌ها، چراکه موعظه و اندرز، بیش‌تر جنبه عاطفی دارد که با

تحریک آن می‌توان توده‌های عظیم مردم را به طرف حق متوجه ساخت. در حقیقت، حکمت از بُعد «عقلی» وجود انسان استفاده می‌کند و موعظه حسنه از بُعد «عاطفی» (همان) ابن عباس در مورد این آیه، بر این باور است که حکمت، همان نبوت و موعظه حسنه، موعظه‌های قرآنی می‌باشد (طبرسی، ۱۳۷۱، ج ۱۴: ۷۲).

۵. وحی

از دیگر افعالی که به همراه حکمت بیان شده است، ریشه «وحی» می‌باشد که در آیه ۳۹ سوره مبارکه اسراء آمده است:

﴿ذٰلِكَ مِمَّا اَوْحٰى اِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللّٰهِ اٰخَرَ فَتَلْقٰى فِيْ جَهَنَّمَ مَلُومًا مَّدْحُوْرًا﴾ (اسراء/ ۳۹)

اصل وحی به معنی اشاره سریع می‌باشد که به نوعی دربرگیرنده سرعت است (راغب اصفهانی، ۱۳۸۵: ۸۵۸). البته طبرسی گفته است که ایحاء، همان القای معنی است به طور محض و نیز به معنی الهام و اشاره است. شاید هم وحی به معنی تحت تأثیر قرار دادن افکار و اندیشه‌ها باشد (بستانی، ۱۳۷۵: ۲۷۰). کلمه «ذٰلِكَ» در صدر آیه، اشاره است به تکالیفی که قبلاً ذکر فرمود [منظور، تکالیف در آیات قبل می‌باشد]، و اگر در این آیه، احکام فرعی دین را حکمت نامیده، از این جهت بوده که هر یک، مشتمل بر مصالحی است که اجمالاً از سابقه کلام فهمیده می‌شد (طباطبایی، ۱۳۷۶، ج ۱۳: ۱۳۳). این احکام [فرعی] هم از طریق حکمت عقلی اثبات شده است و هم از طریق وحی الهی، و اصول همه احکام الهی چنین است، هر چند جزئیات آن را در بسیاری از اوقات با چراغ کم فروغ عقل نمی‌توان تشخیص داد و تنها در پرتو نورافکن نیرومند وحی باید درک کرد (مکارم شیرازی، ۱۳۷۵، ج ۱۲: ۱۲۵). می‌توان اینگونه استدلال کرد که وحی، به منزله نوری است که حکمت را بهتر روشن می‌سازد تا مسیر حق دیده و شناخته شود.

مفاهیم جانشین حکمت

در این قسمت، همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، آن کلماتی مورد بحث و بررسی قرار خواهند گرفت که با توجه به سبک و سیاق آیاتی که کلمه حکمت در آن‌ها آمده بود، به

نوعی جانشین کلمه حکمت محسوب می‌شوند و این سبک و سیاق، علاوه بر آیاتی که واژه حکمت در آن‌ها به چشم می‌خورد، در این گونه مفاهیم و کلمات نیز جلب توجه می‌کند. به عبارت دیگر؛ این جانشین‌ها، الفاظی هستند که در ساختاری عیناً یا مشابه همان ساختار لفظ حکمت به کار رفته‌اند.

۱. عقل

ریشه «عقل» و مشتقات فعلی آن را می‌توان به عنوان جانشینی برای حکمت در نظر گرفت. به نیرویی که آماده قبول علم است، عقل می‌گویند، همچنین به علمی که به وسیله آن نیرو به دست می‌آید (راغب اصفهانی، ۱۳۸۵: ۵۷۵). عقل به معنای اسمی در قرآن نیامده است و فقط به صورت فعل مانند «عَقَلُوهُ»، «يَعْقِلُونَ»، «تَعْقِلُونَ» و «نَعْقِلُ» به کار رفته است. در روایاتی درباره عقل آمده است: «العقل ما عُبدَ به الرَّحمان» و «ما خَلَقَ اللهُ خَلْقاً أَكْرَمَ عَلَيْهِ مِنَ الْعَقْلِ». ظاهراً مراد از آن، همان نیروی درک و فهم انسانی است (قرشی، ۱۳۵۲، ج ۵: ۲۸). ریشه عقل در قرآن، به همان اشکال و مشتقات فعلی که در بالا ذکر گردید، جمعاً حدود ۴۹ مورد آمده است که در این باره ۴۷ مورد مربوط به سرزنش کردن درباره اندیشه نکردن و عدم تأمل است، یک مورد آن تعقل و فهم کلام خدا و مورد دیگر، درباره حسرت کافران در جهنم، راجع به فکر کردن است.

﴿أَفَتُظْمِعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يَحْرَفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا

عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ (بقره/۷۵)

بنا بر آراء تفسیری ابن عباس و مقاتل، اشاره آیه اول، به هفتاد تن از بنی اسرائیل است که موسی برگزید تا همراهش برای شنیدن کلام و فرمان‌های خدا بروند. وقتی باز آمدند، راستگویان آنچه شنیده بودند، گواهی دادند، اما گروهی گفتند: ما از خدا شنیدیم که هرگاه توانستید، این کارها را بکنید و اگر دلتان نمی‌خواهد نکنید، باکی نیست. اما بیش‌تر مفسران، این آیه را مربوط به تغییر حکم رجم زناکار، و تغییر دادن صفات پیامبر آخر الزمان در تورات از سوی احبار یهود می‌دانند (واحدی نیشابوری، ۱۳۸۳: ۲۰). البته منظور از تعقل در این آیه، می‌تواند دو وجه داشته باشد: منظور، این است که آن‌ها حکم خدا را تغییر دادند بعد از آنکه فهمیدند و درک کردند و در این صورت، انکار آن‌ها عناد

نبود و خود می‌دانسته‌اند که کلام خدا را تغییر داده‌اند. و یا می‌تواند به این صورت نیز باشد که آن‌ها کلام خدا را تغییر داده‌اند بعد از اینکه آن را یافتند و می‌دانستند که بعد از تحریف، مستحق چه کیفری خواهند بود (طباطبایی، ۱۳۷۶، ج ۱: ۲۲۵).

۲. تفکر

کلمه بعدی از جانشین‌های حکمت، از مشتقات ریشه «فَكَرَ» است که مشتقات آن در قرآن، ۱۷ بار به صورت فعل مضارع و تنها یک بار به صورت فعل ماضی به کار رفته است. این فعل به معنای اندیشه و تأمل می‌باشد و یا به عبارت دیگر؛ فکر، اِعمال نظر و تدبیر است برای بدست آوردن واقعیات و عبرت‌ها و... (قرشی، ۱۳۵۲، ج ۵: ۱۹۹). راعب می‌گوید که تفکر، جولان قوه اندیشه بر اساس عقل است (۱۳۸۵: ۶۴۳). البته نمی‌توان گفت که تفکر، دقیقاً و عیناً شبیه مفهوم حکمت باشد، ولی می‌توان این نظر را داد که تفکر، یکی از مصادیق قریب به مفهوم حکمت باشد، چراکه حکمت در گام و مرحله اول، نیازمند عبور از گذرگاه اندیشه و تفکر است، به عبارت دیگر؛ ریشه و پایه ساختمان حکمت است، زیرا اگر فکر، اندیشه یا غایتی پشت حکمت نباشد، آن حکمت زیر سؤال خواهد رفت. بنابراین نباید از ارزش بالای این کلمه چشم پوشی نمود.

﴿بِالْيَتِيمَاتِ وَالزَّرِيرِ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾

(نحل/ ۴۴)

آن، آیه‌ای است که در واقع، دلالت دارد بر حجیت قول رسول الله (ص) در بیان آیات قرآن و تفسیر آن، چه آیه‌ای که نسبت به مدلول خود صراحت دارند و چه آن‌هایی که ظهور دارند، و چه آن‌هایی که متشابه هستند و چه آن‌هایی که مربوط به اسرار الهی هستند، بیان و تفسیر رسول خدا (ص) در همه آن‌ها حجت است (مکارم شیرازی، ۱۳۷۵، ج ۱۲: ۳۷۶). نکته دیگری که باید بیان شود، این است که این آیه، خط بطلانی بر نظریه جبریون می‌کشد، چراکه آن‌ها بر این باورند که قرآن، مخلوق است، در حالی که این آیه دستور می‌دهد افراد تفکر کنند و تأمل نمایند در آن و به حقایق آن متنبه شوند و بدانند که این کلام، مخلوق نیست و در آیه، دلالت است بر آنکه حق تعالی، جمیع بندگان را اراده تفکر کرده تا ایشان را به معرفت خود رساند، به خلاف اهل جبر که به این قائل

نیستند (کاشانی، ۱۳۳۶، ج ۵: ۹۳). در نتیجه، شاید این آیه به نوعی بر این مسأله تأکید دارد که وظیفه هر مسلمانی است که برای دستیابی به معارف و حقایق الهی، در امور الهی و کتاب منیر، اندیشه و تفکر کند تا از این راه به حقیقت رسیده و یکی از حکمت‌ها را دریابد، و مسلم است که مسیر تفکر، جاده‌ای است به شاهراه حکمت.

۳. لبّ

ترکیب «أولوا الالباب» در بیش‌تر آیاتی که آمده، به منظور خردمندانی است که از حکمت درس‌ها فرا گرفته و با عامه مردم اندکی تفاوت دارند، البته این تفاوت از همان میزان تفکر و تعمق در آیات انفسی و آفاقی سرچشمه می‌گیرد که در قرآن به طرز محسوس و روشنی، مورد ستایش قرار گرفته‌اند. این کلمه، ۱۶ بار در قرآن تکرار شده و در همه موارد، به انسان‌هایی اطلاق شده است که تذکر، یادآوری و تدبّر در امور، از شاخصه‌ها و مؤلفه‌های اساسی و اصلی آن‌ها به شمار می‌رود. راعب می‌گوید: لبّ یعنی عقل خالص و نالوده؛ به قولی آن عقل پاک شده است، هر لبّ عقل است ولی هر عقلی لبّ نیست، پس مراد از اولوا الالباب در قرآن، صاحبان تفکر، اندیشه و درک هستند (۱۳۸۵: ۷۳). سایر لغویون بر این عقیده هستند که الباب، جمع لبّ به معنی عقل‌هاست. لبّ در اصل، به معنی مغز است، مانند مغز بادام و گردو و آن در قرآن پیوسته جمع آمده است (قرشی، ۱۳۵۲، ج ۶: ۱۷۶).

﴿يُوْقِي الْحِكْمَةَ مِنْ شَاءٍ وَمَنْ يُوْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ (بقره/۲۶۹)

مراد از اولوا الالباب، یعنی کسانی که عقل به ایشان عطا شده، و با آگاه شدن و پند گرفتن از عقل‌های خود بهره‌مند می‌شوند، چه عقل چیزها را کشف می‌کند و نسبت به آن‌ها دانا می‌شود، به شرط اینکه به آن‌ها توجه پیدا کند، و هدف، اندرز و یادآوری برای نشان دادن به عقل است (مدرسی، ۱۳۷۷، ج ۱: ۴۳۷). البته می‌توان گفت که حکمت در اینجا، به معنی معرفت و شناخت اسرار و آگاهی از حقایق و رسیدن به حق دانسته‌اند که خداوند به بعضی از افراد، به خاطر پاکی، تقوا و تلاش عطا می‌کند، تا آنان و سوسه‌های شیطانی را از الهامات بازشناخته و چاه را از راه و شعار را از شعور تشخیص دهند و این،

خیر کثیر است (قرائتی، ۱۳۸۳، ج ۱: ۴۳۳). البته بدیهی است که حکمت به آن دسته از افراد- که همان صاحبان خرد یا اولواالباب باشند- عطا می‌شود که در سایه رسیدن به خیر کثیر، از سختی‌ها گذر کرده و تلاش‌های فراوانی را در این مسیر متحمل شده‌اند تا به این اکسیر همیشه جاوید و دائمی دست یابند. در واقع حکمت نیز، چیزی جز بکار بستن علوم، معارف و حقایق حقه الهی نیست که آن را در اثر تعقل و تفکر به دست آورده‌اند. فاقد حکمت، فاقد خیر کثیر است و چه بسا منشأ شر است. مگر همین سرمایه‌های علمی، فکری و مادی نیست، که چون فاقد حکمت است، آلت و وسیله فرومایگی و درندگی و سرمایه سوزی و فحشا گردیده است؟ (طالقانی، ۱۳۶۲، ج ۱: ۴۳۱-۴۳۲). طاغیان و امدادگران آنان و آتش افروزان خودپرست و راهزنان خلق، از میان همین گونه هوش‌های موشکاف و مغزهای تورم یافته از فلسفه‌ها و تئوری‌ها و انبان‌های علوم برمی‌خیزند. چون گوهر و فطرت آدمی این گونه مردم، تباه و مسخ شده و فریفته بیم‌ها و نویدها و انگیزه‌های شیطانی می‌باشند، تذکر و آگاهی نمی‌یابند: «و ما یذکر إلیا أولوا الألباب»، فعل یتذکر، نوعی پذیرش و آگاهی پیوسته را می‌رساند. آگاهی و پندیابی از الباب می‌روید و از آن، آراء و عقاید حکیمانه رویش می‌یابد و ثمرات آن‌ها، عمل صالح و خیر و انفاق است و نیز دریافت تذکرات و تمثیل‌های قرآنی و تطبیق آن‌ها با حقایق درونی و واقعیات بیرونی ناشی از حکمت است (همان).

۴. ذی حِجْر

از موارد دیگر جانشین کلمه حکمت، می‌توان از کلمه «ذی حِجْر» از ریشه «حِجْر» نام برد. این ریشه در اصل، به معنای «منع» می‌باشد. مثلاً گفته می‌شود قاضی، فلان کس را «حِجْر» کرد، یعنی او را ممنوع ساخت، یا اینکه به اتاق، «حُجْره» گفته می‌شود، به خاطر حفظ و منع دیگران، و از آنجا که عقل نیز انسان را از کارهای نادرست منع می‌کند، از آن تعبیر به «حِجْر» شده، همانگونه که خود واژه عقل نیز به معنی منع است، لذا به طنابی که بر زانوی شتر می‌بندند تا مانع از حرکت او شوند، «عِقال» می‌گویند (مکارم شیرازی، ۱۳۷۵، ج ۲۶: ۴۸۸). در باب این کلمه بیت شعری نیز سروده شده است:

وکیفَ یرجیٰ إن تتوبَ وإِنَّمَا یرجى من الفتیان من کان ذا حجر

یعنی چگونه امید توبه کردن تو باشد در صورتی که، چنین امیدی از جوانانی می‌رود که عقل داشته باشند (مدرسی، ۱۳۷۷، ج ۱۸: ۸۷). این کلمه در قرآن مجموعاً ۲۱ بار تکرار شده است، اما آن کلمه‌ای که به معنای انسان خردمند و صاحب اندیشه باشد، تنها یک بار ذکر شده است:

﴿هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِّذِي حَجْرِ﴾ (فجر/۵)

مفهوم این توجه و سوگندها به ذی حجر، این است که فرومایگان و سبک سران، چنانکه باید، این سوگندها و شواهد را در نمی‌یابند، اگر هم دریابند، دریافتشان مانع سرکشی و زشت کرداری آنها نمی‌شود، چون اندیشه و شعاع دید آنها کوتاه است و جز به مقیاس منافع و شهوات محدود خود، چیزی را نمی‌سنجند... این افراد، سرخورده‌ها و سرگشته‌هایی هستند که بین دو دیدگاه حیات به سر می‌برند: دیدگاه نخستین و طلیعه حیات، که نور و جمال و محبت خیر، بر فطرت پاکشان می‌تابد و با امیدها و آرزوهای خوشی به سر می‌برند و دیدگاه دیگر، نابسامانی و تاریکی‌هایی است که سپس با آن روبه‌رو می‌شوند (طالقانی، ۱۳۶۲، ج ۱۴: ۴۸-۴۹). در میان این دو دیدگاه، گاه می‌پرسند که آیا پس از تاریکی هراسناک و خسته کننده شب، بامداد اطمینان بخش و امید انگیزی در پیش است؟ آیات تلاوت، آیات حکمت و امواج تسبیح قدرت، فضای عفونی، مسموم، گرفته و پر وسوسه را پاک خواهد کرد؟ اگر نیروی هدایتی چون آیات قرآن نباشد که خردها را نیرومند «ذی الحجر» و روشن نماید، و نظام بزرگ‌تر و محیط را بنمایاند و جلوی اندیشه‌ها را باز نماید، این گونه بدبینی‌ها و اندیشه‌ها، افراد و ملل را سرد و ناامید گردانیده و افراد به جز سکوت یا عقب نشینی، کار دیگری نخواهند داشت. خردهایی که از دانش حقیقی و تجربه نیرو گرفته‌اند، با این آیات هماهنگی دارند، و قدرت جبار تکامل و تحول را در سراسر حیات نشان می‌دهند و این نیروی نیرومند تکامل و منشأ آن را، همان اندیشمندان خردمند «ذی حجر» می‌توانند دریابند. اینان، ادوار طولانی زمین، و حوادث آن، و احوال اقوام را در آن، چون گردش شب و روز و گذشت فصل می‌دانند (همان). جواب قسم‌هایی که در این آیه و آیات قبل از آن حذف شده، چون آیات بعدی که از عذاب اهل طغیان و کفران در دنیا و آخرت و ثواب نفوس

مطمئن خبر می‌دهد، بر آن دلالت داشته می‌رساند که سوگندها برای اثبات این معنا بوده که خدای تعالی به بعضی از خلائق نعمت می‌دهد، و از بعضی دیگر دریغ می‌دارد، همه برای امتحان است، و حذف این جواب و اشاره به آن هم به طور کنایه رساتر است، و هم در باب تهدید و انذار و بشارت مؤکدتر است (مکارم شیرازی، ۱۳۷۵، ج ۲۰: ۴۶۹). بنابراین، این آیه اهمیت و ارزش افرادی را می‌رساند که با تکیه بر مرارت‌ها و سختی‌ها، توانسته‌اند به کنه و حقیقت اشیا پی برده و از راز نظام هستی تا حدودی مطلع شوند و روشن است که حکیم، فردی است ذی حجر و خردمند که هیچ‌گاه، نادانی و بی‌اطلاعی را بر نمی‌تابد. از طریق این آیه می‌توان دریافت که تنها کسانی بها و ارزش سوگندهای خداوند را درمی‌یابند که ذی حجر بوده و از عقل، بهره‌ای برده باشند.

مفاهیم متقابل حکمت

در اینجا قصد داریم تا به بحث و بررسی درباره آن دسته از کلماتی بپردازیم که با کلمه حکمت نسبت تباین و یا تناقض داشته باشند، تا از راه شناخت واژگان مقابل واژه حکمت، به مفهومی روشن‌تر و جامع‌تر از حکمت دست یابیم، چراکه با شناخت واژگان متقابل، می‌توان مصداق یا مفهومی کامل‌تر و بهتر از حکمت به دست داد.

۱. جهل

کلمه‌ای که می‌توان گفت اصلی‌ترین و مهم‌ترین واژه متقابل «حکم» به شمار می‌رود، ریشه «جهل» است. این واژه در قرآن، در ۲۴ آیه با مشتقات خود آمده است که در اکثر موارد، به معنی فرد یا گروهی است که در اثرات کار، اندیشه و تأمل نمی‌کنند و موجب ظلم به خود می‌گردند.

جهل در فرهنگ لغت

کلمه «جهل»، به معنی نادانی، سفاهت و بی‌اعتنایی است. راعب اینچنین توضیح می‌دهد: جهل بر سه نوع است: اول، خالی بودن نفس از علم است و همین معنای اصلی است. و دوم، اعتقاد به چیزی بر خلاف آنچه هست. و سوم، انجام دادن کاری بر خلاف

آنچه آن کار مستحق است انجام شود. چه اعتقاد صحیح و چه اعتقاد فاسد به انجام آن کار داشته باشد، همانند کسی که نماز را عمداً ترک گوید (۱۳۸۵: ۲۰۹). در ۱۱ آیه از قرآن کریم، این کلمه به صورت فاعل - الجاهل - آمده است، در پنج مورد به صورت فعل مضارع جمع مذکر غایب و جمع مذکر مخاطب تکرار شده، و در هشت مورد دیگر، به صورت مصدر آمده است.

جهل در تفاسیر

همانگونه که اشاره کردیم مشتقات از این ریشه در قرآن بسیار تکرار شده است، اکنون برای نمونه آیه‌ای بیان می‌کنیم:

﴿إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَوْبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُوْتِئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾ (نساء/۱۷)

این آیه در مورد شرایط پذیرش توبه سخن می‌گوید. منظور از جهل در این آیه، طغیان غرائز و تسلط هوس‌های سرکش و چیره شدن آن‌ها بر نیروی عقل و ایمان است و در این حالت، علم و دانش انسان به گناه گرچه از بین نمی‌رود، اما تحت تأثیر آن غرائز سرکش قرار گرفته و عملاً بی اثر می‌گردد، و هنگامی که علم اثر خود را از دست داد، عملاً با جهل و نادانی برابر خواهد بود. ولی اگر گناه بر اثر چنین جهالتی نباشد، بلکه از روی انکار حکم پروردگار و عناد و دشمنی انجام گیرد، چنین گناهی حکایت از کفر می‌کند و به همین جهت توبه آن قبول نیست، مگر اینکه از این حالت برگردد و دست از عناد و انکار بشوید (مکارم شیرازی، ۱۳۷۵، ج ۳: ۶۱۴). امام صادق (ع) در این باره می‌فرماید: «هر گناهی که انسان مرتکب شود، گرچه آگاهانه باشد، در حقیقت جاهل است، زیرا خود را در خطر قهر الهی قرار داده است» (بحرانی، ۱۴۱۶، ج ۱: ۳۵۲). هر کس با انگیزه هوای نفس و دعوت شهوت یا غضب مرتکب این گناهان و اعمال زشت بشود، در حقیقت، واقعیت بر او پوشیده مانده، و کوران برخاسته از دلش، چشم عقلش را که ممیز بین خوبی‌ها و بدی‌هاست پوشانده، و به عبارت دیگر؛ دچار جهلش ساخته است (طباطبایی، ۱۳۷۶، ج ۴: ۳۷۹). در بیان مصادیق جهل، از تفسیر «مجمع البیان» مدد می‌جوییم: در معنای جهالت، این وجوه ذکر شده است: ابن عباس و مجاهد معتقدند

هر معصیتی که از انسان سرزند، از راه جهالت است، اگرچه از روی عمد باشد، زیرا این جهل است که انسان را به معصیت دعوت می‌کند و معصیت را در نظر او آرایش می‌دهد. *فراء* بر این باور است که معنای جهالت این است که آن‌ها به کنه کیفری که در عمل زشت است، پی نبرده‌اند و جبائی معتقد است که آن‌ها جاهل‌اند که عملشان گناه است و سپس به هر دلیلی آن را توجیه می‌کنند، ولی *رمانی* این قول را ضعیف دانسته است، زیرا با عقیده مفسران مخالف، و مستلزم این است که اگر کسی با علم به گناه، مرتکب گناه شود توبه‌اش قبول نشود، چه جمله «*إِنَّمَا التَّوْبَةُ...*» مفید این است که توبه اختصاص به آن‌هایی دارد که در این آیه بیان شده است (همان، ج ۵: ۷۴-۷۵).

بنابراین، دور از حکمت و عقل است که انسان مرتکب جهالت و یا به تعبیر دقیق‌تر، معصیت شود، چراکه با توضیحاتی که مفسران در مورد آیه فوق‌الذکر بیان کردند، روشن شد که انجام معاصی، همان وارد شدن به جهل است. این مسأله نیز بدیهی است کسی که جاهل است، سهمی از حکمت نخواهد داشت و مسلماً اصلی‌ترین کلمه متقابل و متناقضی را که می‌توان در برابر کلمه حکمت دید، همین جهل و جهالت است.

نتیجه بحث

از آنچه تا اینجا مطرح شد نتایج زیر به دست می‌آید:

حکمت در واقع به معنی منع و بازداشتن از کاری به منظور صلاح آن امر است، و یا به عبارت دیگر، شناخت اشیا را به بهترین نحو، حکمت می‌نامند. بررسی روند معناشناسی یک واژه، نیازمند سه قسمت مفاهیم همنشین حکمت، مفاهیم جانشین و مفاهیم متقابل می‌باشد. کلماتی مانند کتاب، مُلک، شکر، خیر کثیر و افعالی نیز مانند ایتاء، تعلیم، انزال و دعوت به همراه کلمه حکمت بیان شده است. کلماتی چون عقل، ذی حجر، لبّ و تفکر دارای ساختاری مشابه حکمت هستند و سیاقی همانند آن را در ساختمان معنایی کلمه دارند. واژه «جهل» مقابل واژه حکمت قرار دارد. با تتبع در منابع تفسیری می‌توان دریافت که جهالت، همان عدم علم و حکمت است، چراکه اگر انسان به هر دلیلی با وجود علم، مرتکب معصیتی شود، همان جهالت است.

کتابنامه

قرآن کریم.

- ابن منظور، جمال الدین ابوالفضل محمد بن مکرم. ۱۴۰۸ق، **لسان العرب**، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- اچسون، جین. ۱۳۸۵ش، **زبان شناسی همگانی**، ترجمه حسین وثوقی، چاپ دوم، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- آلوسی بغدادی، شهاب الدین محمود. بی تا، **روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم وسبع المثانی**، بیروت: دار الفکر.
- باقری، مه‌ری. ۱۳۸۴ش، **مقدمات زبان شناسی**، تهران: نشر قطره.
- بحرانی، سید هاشم. ۱۴۱۶ق، **تفسیر برهان**، تهران: بنیاد بعثت.
- بستانی، فواد افرام. ۱۳۷۵ش، **فرهنگ ابجدی الفبایی عربی - فارسی**، ترجمه رضا مهدیار، تهران: انتشارات اسلامی.
- راغب اصفهانی، حسین بن محمد. ۱۳۸۵ق، **المفردات فی غریب القرآن**، بیروت: دمشق.
- طالقانی، سید محمود. ۱۳۶۲ش، **پرتوی از قرآن**، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- طباطبایی، محمدحسین. ۱۳۷۶ش، **المیزان فی تفسیر القرآن**، ترجمه سیدمحمدباقر موسوی همدانی، چاپ چهارم، قم: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
- طبرسی، فضل بن حسن. ۱۳۷۱ق، **مجمع البیان**، بیروت: دار المعرفة للطباعة والنشر.
- طیب، سید عبدالحسین. ۱۳۷۸ش، **تفسیر اُطیب البیان**، تهران: انتشارات اسلام.
- فراهیدی، خلیل بن احمد. ۱۹۸۱م، **العین**، تحقیق مهدی المخزومی و ابراهیم السامرائی، الطبعة الثانية، عراق: وزارة الثقافة والاعلام.
- قرائتی، محسن. **تفسیر نور**، ۱۳۸۳ش، تهران: مرکز فرهنگی درس‌هایی از قرآن.
- قرشی، سید علی اکبر. ۱۳۵۲ش، **قاموس قرآن**، چاپ ششم، تهران: دار الکتب الاسلامیة.
- قفطی، علی بن یوسف. ۱۳۷۱ش، **تاریخ الحکماء**، ترجمه فارسی از مترجم قرن یازدهم هجری، به کوشش بهین دارائی، تهران: دانشگاه تهران.
- کاشانی، ملا فتح الله. ۱۳۳۶ش، **منهج الصادقین فی الزام المخالفین**، تهران: کتابفروشی محمدحسن علمی.
- گنابادی، سلطان محمد. ۱۳۷۲ش، **متن و ترجمه تفسیر شریف بیان السعادة فی مقامات العبادة**، ترجمه محمد رضاخانی و حشمت الله ریاضی، تهران: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه پیام نور.
- مدرسی، محمدتقی. ۱۳۷۷ش، **تفسیر هدایت**، ترجمه مترجمان، مشهد: آستان قدس رضوی.

مکارم شیرازی، ناصر. ۱۳۷۵ش، **تفسیر نمونه**، چاپ سی و پنجم، تهران: دار الکتب الاسلامیه.
نجفی خمینی، محمدجواد. ۱۳۹۸ق، **تفسیر آسان**، تهران: انتشارات اسلامی.
واحدی نیشابوری، ابوالحسن علی بن احمد. ۱۳۸۳ش، **اسباب النزول**، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو،
تهران: نشر نی.

کتب انگلیسی

Isutsu .Toshihico, 2002, *Ethico-Religious Concepts in the Quran*, London: McGill Queens Univ Pr.

مقالات

شاکر، محمدکاظم. ۱۳۸۰ش، «نگاهی دیگر به معناشناسی کتاب و حکمت»، پژوهش دینی، سال اول، ش ۳، صص ۹-۲۸.
شاکر، محمدکاظم. ۱۳۸۰ش، «نگاهی دیگر به معناشناسی کتاب و حکمت»، پژوهش دینی، سال اول، ش ۳، صص ۹-۲۸.
عظیمی ده علی، محمد. ۱۳۹۴ش، «معناشناسی تقیه در قرآن»، مطالعات قرآنی، ش ۲۳، پاییز، صص ۶۱-۷۹.

Bibliography

- The Holy Quran.
Ibn Manzoor, Jamal al-Din Abu al-Fazl Muhammad ibn Makram. 1408 AH, Arabic Language, Beirut: Dar Al-Ahya Al-Tarath Al-Arabi.
Echson, Jane. 2006, *General Linguistics*, translated by Hossein Vosoughi, second edition, Tehran: Ministry of Culture and Islamic Guidance.
Alusi Baghdadi, Shahabuddin Mahmood. No date, *Ruh Al-Ma'ani Fi Tafsir Al-Quran Al-Azeem and Saba Al-Mosani*, Beirut: Dar Al-Fikr.
Bagheri, Mehri 2005, *Introduction to Linguistics*, Tehran: Qatreh Publishing.
Bahrani, Seyed Hashem. 1416 AH, *Tafsir Borhan*, Tehran: Besat Foundation.
Bostani, Fouad Afram. 1996, *Arabic-Persian alphabetic dictionary*, translated by Reza Mahdiar, Tehran: Islamic Publications.
Ragheb Isfahani, Hussein bin Mohammad. 2006, *Al-Mufradat Fi Gharib Al-Quran*, Beirut: Damascus. Taleghani, Seyed Mahmoud 1983, *A Ray of the Quran*, Tehran: Anteshar Co.
Tabatabai, Mohammad Hussein 1997, *Al-Mizan Fi Tafsir Al-Quran*, translated by Seyyed Mohammad Baqir Mousavi Hamedani, fourth edition, Qom: Qom Seminary Teachers Association.
Tabarsi, Fazl Ibn Hassan 1992, *Assembly Statement*, Beirut: Dar Al-Ma'rifah for printing and publishing.
Tayeb, Sayed Abdul Hussein 1999, *Tafsir Atib Al-Bayan*, Tehran: Islam Publications.

Farahidi, Khalil bin Ahmad 1981, Al-Ain, research by Mahdi Al-Makhzoumi and Ibrahim Al-Samarai, Second Edition, Iraq: Ministry of Culture and Media.

Qaraati, Mohsen Tafsir Noor, 2004, Tehran: Cultural Center of Lessons from the Quran.

Qurashi, Seyed Ali Akbar 1973, Quran Dictionary, sixth edition, Tehran: Islamic Bookstore.

Qafti, Ali ibn Yusuf. 1992, History of the Wise, Persian translation by a translator of the 11th century AH, by Behin Daraei, Tehran: University of Tehran.

Kashani, Mullah Fathullah 1957, Menhaj Al-Sadeghin Fi Elzam Al-Mokhalefin, Tehran: Mohammad Hassan Elmi Bookstore.

Gonabadi, Sultan Mohammad 1993, text and translation of Sharif Tafsir Sharif Bayan al-Saadah fi Maqamat al-Ibadah, translated by Mohammad Rezakhani and Heshmatollah Riyazi, Tehran: Payame Noor University Press.

Modarressi, Mohammad Taqi 1998, Tafsir Hedayat, translated by translators, Mashhad: Astan Quds Razavi.

Makarem Shirazi, Nasser. 1996, Sample Interpretation, Thirty-Fifth Edition, Tehran: Islamic Bookstore.

Najafi Khomeini, Mohammad Javad, 2019, Easy Interpretation, Tehran: Islamic Publications.

Vahedi Neyshabouri, Abul Hassan Ali bin Ahmad. 2004, The Causes of Revelation, translated by Alireza Zakavati Qaraguzlu, Tehran: Ney Publishing.

English books

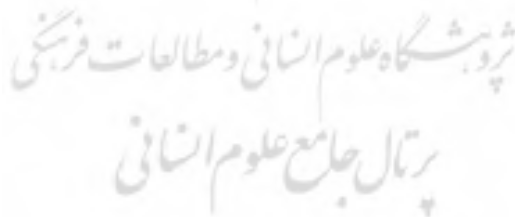
Isutsu .Toshihico, 2002, Ethico-Religious Concepts in the Quran, London: Mcgill Queens Univ Pr.

Articles

Shakir, Mohammad Kazem 2001, "Another Look at the Semantics of Books and Wisdom", Religious Research, First Year, Vol. 3, pp. 9-28.

Shakir, Mohammad Kazem 2001, "Another look at the semantics of books and wisdom", Religious Research, First Year, Vol. 3, pp. 9-28.

Azimi Deh Ali, Mohammad. 2015, "Semantics of Taqiye in the Qur'an", Quranic Studies, Vol. 23, Fall, pp. 79-61.



Descriptive semantics of the word "wisdom" based on verses and hadiths

Date of Received: March 10, 2018

Date of Acceptance: June 4, 2019

Alireza Kavand

Assistant Professor of grade 7 in Quranic interpretation and sciences; University of Holy Quran Sciences and Education; Faculty of Interpretation and Knowledge of the Holy Quran in Qom. kavand@quran.ac.ir

Hassan Ahmadnia

Master of Science in Quran and Hadith, Kharazmi University of Tehran. H.Ahmadnia7@gmail.com Responsible author: Alireza Kavand

Abstract

Qur'an is a book that requires contemplation, and certainly the wise people have the most contribution. The Greek word "philosophy" has been translated into the word "wisdom" in ancient logical texts translated from Greek into Arabic, and the Arab has used the "philosophy" synonymously with "wisdom". Knowing things in the best way is called "wisdom". In this research, with a descriptive-analytical approach and relying on verses and hadiths, we achieved the following conclusions: The semantics of the word wisdom includes three dimensions of companion words, substitute words and opposite words. From the concepts mentioned in the verses with this word, the word wisdom can be known more comprehensively. Words such as goodness, thank and verbs such as Ita, education, etc. Substitute words refer to words that have a similar style to wisdom, such as intellect, Zi Hajar, Labb and thought. The word that is the opposite of wisdom is ignorance, and the knowledge of ignorance has a tremendous effect in achieving the premise of wisdom.

Keywords: Wisdom, Companion Concepts, Substitute Concepts, Semantic Communications.